درس ششصد و پنجاه و ششم

اقتران صورت به ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیب آن با صورت (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در اقتران بین صورت و ماده جلسهٔ گذشته یک مقداری صحبت کردیم و نسبت به کیفیت اخذ ماده و صورت گفتیم که ماده جنبهٔ ابهام دارد و صورت جنبهٔ تفصیل دارد، مرحوم آخوند مطالبی را نقل کردند و فرمودند: مقصود از مادهٔ شیء و صورت، نه آن مادهٔ اولیه است و منظور از صورت نه آن صورت اولیهٔ وارد بر ماده است بلکه منظور عبارت از همان کیفیت بروز و ظهور خود شیء در خارج است که البته آن‌هم صورت است نه‌اینکه نباشد منتها ما می‌بینیم در اینجا صور مختلفی بر مواد مختلفی وجود دارد؛ یک وقت ماده، ماده‌ای است که مادة المواد است و به آن هیولا اطلاق می‌شود که عبارت از اصل همهٔ مواد و اشیاء در خارج است ولکن بر این ماده وقتی که صورتی مثل صورت خَشَبِیَّت مترتّب می‌شود او را برای یک امر دیگر و صناعت دیگری مستعد می‌کند که آن صناعت مقصود بالذّات از مقصود غایی فاعل در این شیء خارج است؛ خواه می‌خواهد سریریّت باشد یا بابیّت یا امثال‌ذلک باشد.

وجود واقعی انسان همان صورت او

بنابراین به همین جهت مسئلهٔ ماده بودن در اینجا می‌تواند برحسب آن استعداد و قابلیتی که در این شیء خارج وجود دارد اشکال مختلف و افراد مختلفی پیدا بکند، بنابراین وقتی که ماده در حقیقتِ انسان را به معنای آن بدن فرض می‌کنیم، آن یک صورت خارجی دارد که صورت خارجی او عبارت از همان جسمیّت اوست ولی همین انسان از نقطه‌نظر مراتب تکاملی و تغییر و تحولاتی که در او به‌وجود می‌آید قابلیّت برای ارتقاء به مراتب عالیه را دارد و این قابلیت ارتقاء، به او یک محلی می‌بخشد که مستعد برای تغییر و تحول از نوع «جوهری» است که در هر تغییر و تحولی صورتی خاص بر این انسان که نفس اوست عارض می‌شود و آن صورت، او را از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر برمی‌گرداند و به همین جهت است که وجود واقعی انسان همان صورت او می‌شود که در آن صورت وجود و حیات دارد و مسائلی که در اینجا ممکن است به مسائل اجتماعی و احکام اجتماعی و روابط اجتماعی برگردد؛ می‌تواند براساس این صورت واقعی انسان که از آن جنبهٔ انسانیّت به جنبه‌های مختلف تحول پیدا کرده جایگاه خودش را پیدا بکند.

اشکال به قوانین حقوق بشر

در مسائل امروزی فرض بکنید در مطالبی که مربوط به حقوق بشر و امثال‌ذلک است ما مشاهده می‌کنیم آنچه را که الآن انسان مادی به‌عنوان حقوق بشر مدّنظر قرار می‌دهد، آن جنبهٔ ماده بودن انسان است نه جنبهٔ صوری و فصلی انسان! همین‌که انسانی دو پا راه می‌رود این یک حقوق بشر و یک قوانینی را می‌طلبد و به او تعلّق می‌گیرد، حالا این هرکسی می‌خواهد باشد؛ هر حیوانی می‌خواهد باشد و هر درنده‌ای می‌خواهد باشد، تفاوتی نمی‌کند. این الآن توجه به جنبهٔ ماده بودن است درحالی‌که ماده بر این مبنای عقلایی و فلسفی هیچ ارزشی ندارد بلکه ارزش ماده به‌واسطهٔ آن صورتی است که به او تعلق می‌گیرد و آن صورت است که می‌آید ماده را از بقیهٔ مواد جدا می‌کند. آن صورت ماده بودن است که می‌آید خَشَب را از حَدید جدا می‌کند درحالی‌که ماده یکی است و صورت خَشَبیّت است که به او امتیاز می‌بخشد و صورت حدیدیّت است که او را ممتاز می‌کند و بعد به‌واسطهٔ امتیازی که پیدا شد قیمت و ارزش اجتماعی آنها متفاوت خواهد شد، مادهٔ یک برلیان با سایر مواد تفاوتی نمی‌کند اما آن صورت نوعیهٔ اوست که می‌آید و به او ارزش می‌دهد و او را به قیمت بسیار بالا درمی‌آورد ولکن شیشه را به یک صورت عادی که قابل ارزش نیست یا ارزش کمی دارد درمی‌آورد. این صورت همان چیزی است که قابلیت واقعی آن ماده به‌واسطهٔ او روشن می‌شود و ظهور پیدا می‌کند؛ اگر برلیان صورت خارجی نداشت با شیشه تفاوتی نمی‌کرد، آن صورت خارجی است که او را به آلاف و ألوف می‌رساند ولی شیشه قیمت متعارف خودش را دارد.

مساوی بودن انسان از نقطه‌نظر توجه مادی با حیوانات

انسان از نقطه‌نظر توجه مادی به او با سایر حیوانات تفاوتی ندارد و بهتر است که حقوق بشر از این نقطه‌نظر احکامی را که برای حیوانات وضع می‌کنند این احکام را برای انسان جعل بکنند زیرا انسانِ مادهٔ بدونِ صورت دیگر از حَیِّز انسانیّت ساقط می‌شود. علت ارزشی که انسان دارد به‌واسطهٔ جنبهٔ صوری و ماده و فصلی بودن اوست که این جنبه می‌آید انسان را جدا می‌کند و به مراتب عالیه می‌رساند ولی اگر این انسان با سوء اختیار خود متبدّل به یک حیوانی شد، متبدّل به یک الاغی شد که هیچ از نقطه‌نظر ملاک ارزشی برای او تفاوتی در ارزش‌ها و قبایح نداشت دراین‌صورت الاغ است گرچه به روی دوپا راه می‌رود، تفاوتی نمی‌کند و احکام وحوش باید برای او بار بشود نه حقوق بشر! اشکالی که بر حقوق بشر وارد است این است که به جنبهٔ مادی مسئله نگاه کرده است نه به جنبهٔ صوری، درحالی‌که بر مبنای فلسفی و به مقتضای او بر مبنای ارزشی، این مسئلهٔ حقوق بشر باید به جنبهٔ صوری اشیاء که ازجمله انسان است برگشت داده بشود.

پس این مسئله به‌طورکلی با مبانی فلسفی مخالف است. آن انسانی که آمده و تعدّی به منزل غیر کرده

است و به منزل غیر وارد می‌شود و دزدی می‌کند، آن انسان دیگر انسان نیست تااینکه مشمول حقوق بشر بشود بلکه او یک حیوانی است که متعدی است. انسانی که در مقام درندگی و سبُعیّت موجب قتل می‌شود و افراد را مورد تهدید قرار می‌دهد او یک گرگ است منتها آن گرگ بیچاره چهاردست‌وپا است و این گرگ با چاره با دوپا حرکت می‌کند و بسیار از او درنده‌تر خواهد شد! این مسئله که الآن صورت آمده و او را جدا کرده این همان است. اشکالی را که در همان ایام سابق دهریین بر مبانی اسلام می‌گرفتند که:

يَدٌ بِخَمسِ مَئينٍ عَسجُدٍ وُديَت *** ما بالُها قُطِعَت فِي رُبعِ دينارِ

به جنبهٔ مادی مسئله برگشت دارد که ابوالعلاء مُعَرّی به مرحوم سید مرتضی نسبت به این قضیه ایراد می‌گیرد و می‌گوید: دستی که پانصد دینار ارزش دارد چرا باید در راه دینار قطع بشود؟! مرحوم سید مرتضی بر مبنای فلسفی پاسخ می‌دهد یعنی می‌گوید: آن دستی که الآن آمده دزدی کرده است جنبهٔ مادی این دست برای شما مورد لحاظ است و جنبهٔ مادی ارزش ندارد، آنچه ارزش می‌دهد جنبهٔ صوری است:

عِزُّ الأمانَةِ أغلاها و أرخَصَها *** ذُلُّ الخيانَةِ فافهَم حِكمَةَ الباری[1]

که آن جنبهٔ امانت الآن جنبهٔ صوری برای این دست شده و آن باعث ترقی است اما اگر همین دست بیاید به ناموس مردم متعدی بشود، به حریم مردم متعدی بشود، به دِماء مردم متعدی بشود، دیگر این دست را باید قطع کرد. آن کسی که از منزلش به درون خانهٔ همسایه نگاه می‌کند، آن چشم از نقطه‌نظر علت صوری دیگر ارزشی ندارد تااینکه برای او ارج و قیمتی قائل شد لذا انسان می‌تواند او را دفع کند ولو اینکه موجب کور شدن بشود! به جهنم که کور شد! آن چشمی ارزش دارد که آن چشم در حریم خود آن فرد بخواهد جَولان پیدا بکند نه در حریم غیر و تعدّی به حریم غیر! آن شخصی که در منزل خودش هست محترم است اما اگر این بخواهد از روی دیوار از منزل خودش به منزل دیگری برود یا در را باز کند و برود داخل و تجاوز کند، انسان می‌تواند او را دفع کند گرچه به قتل او منجر بشود! فَدَمُه هَدرٌ و فایده‌ای از این نقطه‌نظر بر او مترتب نخواهد شد.

اتکاء ارزش‌ها بر مبانی فلسفی

مسئلهٔ ارزش‌ها هم بر مبانی فلسفی متکی است، یعنی همین مبنای فلسفی است که می‌آید و ارزش درست می‌کند و مسائل اخلاقی را براساس آنچه را که روابط اجتماعی و اخلاقی نسبت به این قضیه اقتضاء می‌کند در زیرمجموعهٔ خودش قرار می‌دهد.

[1] . روضات الجنات، ج ۱، ص ۲۷۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۷.

امام علیه‌السّلام روح عالم وجود

امام علیه‌السّلام روح عالم وجود است و آن جنبهٔ صوری در نفس امام به حد تکامل مطلق رسیده است لذا نتیجهٔ عالم وجود چه می‌شود؟ امام علیه‌السلام می‌شود، امام نتیجه و چکیدهٔ عالم وجود است که جنبهٔ مادی او به‌واسطهٔ جنبهٔ صوری او به مرحلهٔ تکامل عالی رسیده است لذا بر مکلف واجب است که از این جنبهٔ مادی که جسمیت اوست حفاظت کند و جان امام را نگه دارد. اگر دشمنی امام را تهدید کرد بر انسان واجب است ولو به کشته شدن خودش از امام دفاع کند! این وظیفه و تکلیف است. این برای چیست؟ به این جهت است که الآن نفس او به‌واسطهٔ جنبهٔ صوری به مرتبهٔ تکامل مطلق رسیده است و مادهٔ او را به‌واسطهٔ آن جنبهٔ صوری ارزش داده است. این ارزش به‌واسطهٔ جنبهٔ صوری امام علیه‌السّلام است لذا هیچ چیز از بقاء امام اولیٰ نیست، و اینکه گفته می‌شود که اگر امر بین یک قضیه‌ای که مربوط به اجتماع بوده و قضیه‌ای که مربوط به اسلام است دایر باشد آنجا امام باید فدا بشود، اینها همه مزخرفاتی است که شنیده می‌شود.

اسلام، دین، مکتب و تشیّع یعنی امام علیه‌السلام

اسلام یعنی امام، دین یعنی امام، مکتب یعنی امام، تشیّع یعنی امام علیه‌السّلام و اسلام منهای امام گبر بودن و زرتشتی بودن است، کمونیست بودن و الحاد است، اسلام منهای امام بی‌خدایی، شرک، کفر، جاهلیت و الحاد است، امام علیه‌السّلام است که به مکتب صورت متکاملهٔ نوعیه می‌بخشد و بدون امام مکتب فقط به ماده بودن خودش بدون صورت برمی‌گردد، ماده بدون صورت هم که به‌اندازهٔ یک ده‌شایی ـ سابق بود و الآن نیست ـ ارزشی ندارد. درست شد؟! این حقیقت امام علیه‌السّلام صورت عالم وجود است که از جهات مختلف مولّد اخلاق و مولّد احکام تکلیفی است یعنی وجود و بقاء امام از اوجبِ واجبات است و همین‌طور بر همان مبنا حفظ حریم امام نیز از اوجب واجبات است و هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجودی و اخلاقی به مرتبهٔ امام نمی‌رسد.

پس سرّ عالم وجود و اینکه گفته می‌شود امام علیه‌السلام ناموس خلقت است به‌خاطر همین جهت است یعنی نتیجهٔ عالم خلقت در وجود امام علیه‌السّلام نهفته است و به همین جهت این صورت فصلیهٔ امام است که اقتضاء این خصوصیات و شرایط را برای امام می‌کند، اگر امام مثل بقیهٔ افراد بود که این مزایا را نداشت، اگر [فقط] علمش بیشتر بود، [خب] خیلی‌ها هستند علمشان کم است زیاد است متفاوت است پایین و بالا دارند، اگر امام [فقط] تقوایش زیاد بود این مزیت نبود! چون خیلی‌های دیگر هم هستند که تقوا دارند، پرهیز دارند، مستحبات را عمل می‌کنند و از کراهت‌ها دوری می‌نمایند.

ما یک‌دفعه با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و مرحوم حاج میرزا حسن نوری همدانی پیش یک

بنده خدایی برای دیدن ایشان به مناسبتی رفتیم که الآن [هم در قید حیات] است و از شاگردان مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ است. نهایت تعریفی که از مرحوم علاّمه طباطبایی می‌کرد این بود: ایشان فردی است که ترک اولیٰ نه در خلوت و نه در جلوت از ایشان مشاهده نمی‌شود! مرحوم آقا خنده‌ای کردند و وقتی بیرون آمدیم گفتند که آخر این تعریف برای علاّمه شد؟! علاّمه کجا و اصلاً مقام فعل و عمل کجا، این شخص چه می‌گوید؟! ترک اولیٰ نه در خلوت و نه در جلوت! ترک اولیٰ را ممکن است یکی به خودش فشار بیاورد و فرض کنید که حالا خیلی دقت کند و هر کاری که می‌خواهد بکند چند دقیقه صبر کند و هر حرفی که می‌خواهد بزند قبلش سکوت کند و انجام دهد.

یک روایتی ظاهراً از امام رضا علیه‌السّلام چند روز پیش نوشته بودند که اگر کسی قبل از صحبت چند لحظه تأمل کند به پشیمانی مبتلا نخواهد شد.[1] خب حالا اگر کسانی از همین افراد عادی بخواهند این کلام امام رضا را عمل کنند، چقدر در رفتارشان تأثیر می‌کند؟! چقدر در بیانشان تأثیر می‌کند؟! خب علاّمه طباطبایی این است؟! یعنی این مقامش است که حالا فرض بکنید بنده می‌خواهم ترک اولیٰ انجام بدهم مواظب باشم در صحبت با یکی صدایم بالا نرود؟! خیلی خب، حالا تصنعی هم که شده [این کار را می‌کند] و خیلی از این سیاست‌مدارها همه همین کار را می‌کنند، جلوی شما می‌خندند و تبسم می‌کنند ولی از پشت می‌روند ترتیب همه را از دم می‌دهند و خلاصه یک جوری با یک تبسمی سر را پایین می‌اندازد که می‌گویی این فرد سلمان را در جیب چپش گذاشته و ابوذر را هم در جیب راستش گذاشته و عمار را هم در این جیب بالایی گذاشته است! بمیرم الهی! اما وقتی از آن‌طرف نگاه می‌کنی می‌بینی هم‌چنین دارد می‌چاپد که فقط مانده زن آدم را بیاید بچاپد! اول و آخر را دارد می‌چاپد، اینها سیاست است! حالا به اینها بگویی که ترک اولیٰ نمی‌کنند! فرض کنید نگاه می‌کنید که چه تقوایی دارد، چه ریشی گذاشته است!

اینها همه به‌خاطر چیست؟! اینها همه به‌خاطر این است که ما به ماده مبتلاییم نه به صورت! صورت را درنیافتیم، صورتی که به ماده حقیقت می‌بخشد را نفهمیدیم، فقط به ماده نگاه کردیم، فقط به این محسّنات ظاهری توجه کردیم که اینها همه ماده است، این ماده به هر کیفیتی دربیاید همان است و تفاوتی نمی‌کند! منتها ما ظاهر را گرفتیم و دیگر خبر از آن باطن که صورت است نداریم و به همین جهت است آن کسی که به مقام ولایت برسد اصلاً حکمش با سایر افراد تفاوت پیدا می‌کند گرچه از نقطه‌نظر ظاهری حکمش با سایر افراد یکی است و فرق نمی‌کند و این مسئله بسیار مهم است که باید به این قضیه توجه کرد.

---

[1] . غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۹۹، با قدری اختلاف.

علت اختلاف جوهری امام علیه‌السّلام با بقیهٔ افراد

من قصد دارم راجع به این قضیه در همین جلد سوم اسرار ملکوت مطالبی بیاورم گرچه در جلد دوم نیز آمده بود که به‌طورکلی ولیّ الهی و در مرتبهٔ اعلیٰ، امام علیه‌السّلام اختلاف جوهری با سایر افراد دارند که این اختلاف جوهری به کیفیت اختلاف صورت آنها برمی‌گردد به‌طوری‌که این اختلاف صورت باعث اختلاف در مادهٔ آنها خواهد شد و مادهٔ آنها است که به آنها ارزش خواهد داد.

علت زیارت قبور ائمه علیهم‌السّلام

علت اینکه ما الآن به حرم امام رضا علیه‌السّلام می‌رویم و زیارت می‌کنیم ...؛ خب روح امام رضا علیه‌السّلام که فقط در آنجا نیست، روح امام رضا علیه‌السّلام همه‌جا هست، در همین اتاق هم هست؛ همه‌جا هست و وجود به معنای ظرف نیست، چون بدن امام علیه‌السّلام در تحت تسخیر آن روح بوده و هست، آن بدن ارزش رفتن از این نقطه زمین به آن نقطه زمین را دارد ولو به قول مرحوم آقا رضوان الله علیه حَبواً عَلی الثَّلج؛ یعنی اگر سینه‌خیز بر روی یخ برود تا به حرم امام رضا برسد کاری انجام نداده و کاری نکرده است. ما همین‌طوری اینها را می‌گوییم ولی اینها را آنها می‌فهمند، آنهایی که شناخت دارند. آنها این حرف‌ها را می‌زنند و شعر هم نمی‌گویند. وقتی شاعر گُل می‌کند دیگر همه چیز می‌گوید؛ شعر است دیگر به این‌صورت حالا بگوییم:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار پیامبر دارد!

تا بالأخره مجلسمان گرم بشود، هرچه شعرمان از این چرت‌وپرت‌ها بیشتر داشته باشد گرم‌تر می‌شود و بقیه می‌گویند: به‌به! دمش گرم؛ چه ولایتی است! ببین این چه دارد می‌گوید! علی را کجا برده! خاک بر سرت کنند با آن شعرت، تو با این شعرت نیامدی علی را بالا ببری بلکه آمدی خون به دل علی کردی! عرفا آنها را می‌شناسند که امام علیه‌السّلام در چه مرتبه‌ای هست و آنها حدیث رسول خدا را می‌فهمند که فرمود: «کسی که به زیارت این فرزندم برود ثوابش هزار حج مقبوله و هزار عمره مقبوله دارد».[1]

جداً می‌گویم که اگر ما بیاییم این روایت را از همین افرادی که بالأخره هستند سؤال بکنیم، چه می‌گویند؟! می‌گویند: بله! بالأخره خیلی ثواب دارد، خب این ثواب از کجا آمد؟! دیگر این بنده خدایی که با همین چشم‌های خودم در قبرستان بقیع دیدم با کفش و با نعلین جلوی چهارتا امام معصوم علیهم‌السّلام می‌رود و زیارت می‌کند، صاف می‌ماند که چه بگوید! حالا فرض کنید که اگر امام رضا هم در همین‌جا کنار این چهار

[1] . کامل الزیارات، ج ۱، باب من زار الحسین علیه السلام تشوقا إلیه، ص ۱۴۲.

امام بود و مجموعاً پنج امام می‌شدند؛ همین نعلین و همین کفش و همین معرفت بود، بااینکه اینها چهار نفر هستند و امام رضا یکی است و تازه اینها پدران امام رضا هستند و از نقطه‌نظر مراتب ظاهری و عادی هم که بخواهیم نگاه بکنیم [ارجحیّت دارند] ولیکن چون گنبد ندارند، چون دَرِ طلا ندارند، چون آینه‌کاری‌ها و فلان ندارند لذا غریب هستند! این بندگان خدا غریبند ولی موقوفات امام رضا علیه‌السلام بحمدالله را ببینید که چه خبر است! تا هند و آن‌طرف‌ها هم موقوفات امام رضا رفته است، همین‌طور در جاهای دیگر در همین ایران! من‌باب‌مثال در یکی از نواحی تهران اخیراً موقوفاتی پیدا شده است که معلوم شد جزو موقوفات امام رضا است، خلاصه مثل اینکه امام رضا از این نظر از بقیهٔ ائمه خیلی اوضاعش روبه‌راه‌تر است! خب این مسئله به چه برمی‌گردد؟! تمام اینها به کیفیت توجه انسان برمی‌گردد که انسان به چه چیزی توجه دارد؟ به ماده توجه دارد یا به صورت توجه دارد؟

حقوق بشر باید براساس ملاکات صوری تدوین بشود، نه براساس ملاکات مادی و این بزرگ‌ترین اشکالی است که بر مسئلهٔ حقوق بشر از نقطه‌نظر فلسفی وارد است. انسانی که ارزش خود را در حد یک حیوان پایین آورده است و لخت مادرزاد در بین افراد به جلوه‌پردازی می‌پردازد این اصلاً ارزشی ندارد از نقطه‌نظر حقوق بشری که حالا انسان بخواهد به آن توجه کند، این یک حیوانی است که دارد راه می‌رود و حرکت می‌کند و البته صد درجه از حیوان هم پایین‌تر و پست‌تر است زیرا تفکر، تفکر حیوانی است. این منظور کلام مرحوم آخوند است که صورت انسانی است که می‌آید به انسان آن بهاء و عظمت را می‌دهد و باعث می‌شود که انسان از بقیه فرق کند، نه صرف وزن، سنگینی، شکل، قیافه و این خصوصیاتی که افراد در اینجا به آن توجه می‌کنند.

وَ مِن هاتَینِ الجَهَتَینِ یَنتَظِمُ کونَ السَّریر ذا مادَّةٍ و صورَةٍ و کَذا [لذا] نَقول حَقیقَةُ الخَشَبِ صورَتُها الخَشَبیَّة و مادَّتُها هی العَناصِر لا مِن حَیثُ کَونُها أرضاً أو ماءً أو غَیرِهما بَل مِن حَیثِ کونُها مُستَعِدَّةً بِالامتِزاج لَأن یَصیرَ جَماداً أو نَباتاً أو حیواناً إلی غَیرِ ذلك مِنَ الأشیاءِ المَخصوصَةِ دونَ غَیرِها لِأجلِ العِلَّةِ الّتی ذَکَرناها.[1]

«از این دو جهت است که سریر دارای ماده و صورت می‌شود و از دو جهت یکی خشَبیَّت که ماده است و دیگری هم از جهت آن هدف و مقصد غائی که سریریّت است، حالا نسبت به خود خَشَب ما این صحبت را می‌کنیم که حقیقت خشب همان صورت خشبیّت است که او را از حدید و اینها جدا می‌کند و ماده‌اش عناصری است که این عناصر به شکل خشبیت درآمدند، نه از جهت اینکه این زمین و آب است و غیر اینها؛ نه، خود آنها باز دارای صورت و ماده هستند بلکه از حیث اینکه این ماده مستعد برای امتزاج است تااینکه جماد بشود یا نبات یا حیوان یا غیر از اینها از اشیاء مخصوصه ولی غیر از اینها نشود، آن مادهٔ قابل برای نبات شدن و جماد شدن، آن ماده را به آن ماده می‌گویند، نه صرف زمین بودن! چون خود زمین دارای ماده و صورت است و

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۳.

خودش امر خارجی می‌شود، یک امر مجموع و مبهمی که از همهٔ اینها به‌دست می‌آید، آن ماده می‌شود که البته آن جدای از ارض و اینها نیست ولی خود ارض فی‌حدّنفسه نیست. به‌خاطر آن علتی که ما آن را ذکر کردیم که این جنبه ماده و مبهم بودن است که به مرتبهٔ تفصیل درمی‌آید.»

وَ هکَذا إلی أن یَنتَهی إلی مادَّةٍ لا مادَّةَ لَها أصلاً إذ لا تَحصُلَ لَها و لا فِعلیَّةَ إلّا کونُها جَوهَراً مُستَعِدّاً لأن یَصیرَ کُلَّ شَیءٍ بِلا تَخَصُّصٍ ـ فی ذاتِها بِواحدٍ دونَ واحِدٍ لِعَدَمِ کونِها إلّا قابِلاً مَحضاً و قوةً صِرفة و إلّا یَلزَمُ الدّورُ أو التَّسَلسُلُ فَهی مادَّةُ المَوادِ و هَیولَی الهَیولیّات.

و هکذا إلی أن ینتهی... همین‌طور آن ماده هم خود او مستند به یک ماده دیگری است تااینکه برگردد به همان هیولا و مادةُ المواد اولیه که آن مادة المواد اصل مادهٔ عالم خارج را تشکیل می‌دهد که اصلاً نسبت به او نمی‌توانیم اطلاعی کسب کنیم. تحصّل و فعلیتش فقط جوهریت است که آن جوهریت استعداد این را دارد که به هر قسمی دربیاید، ولی در ذاتش میل به هیچ طرفی نیست که آیا تبدیل به حدید بشود، تبدیل به این عناصر صد و چندتایی که به آنها عناصر جدول مندلیف می‌گویند که به گوگرد و سدیم و این چیزهاست تبدیل شود، آن ماده به هیچ‌کدام از اینها تمایلی ندارد ولی قابلیّت برای تبدیل شدن به اینها را دارد چون این فقط قابلیت محض دارد و قوهٔ صرف دارد والاّ اگر در آن قابلیت باشد لازمه‌اش دور و تسلسل است و آن‌وقت بعد صحبت در این می‌شود که این قابلیت را از کجا آورده است؟ این قابلیت باید دارای یک صورتی باشد و اگر مستند به صورت باشد دور لازم می‌آید، اگر مستند به یک مادهٔ دیگر باشد آن‌وقت تسلسل می‌شود. بالأخره باید به یک ماده‌ای برسیم که در آن ماده کشش به هیچ سمتی نیست و فقط ابهام محض است و افاضه و اضافهٔ اشراقیه آن ابهام محض را متمایل به یکی از این عناصر و مواد و امثال‌ذلک می‌کند و خود او فی‌حدّنفسه هیچ اقتضایی ندارد؛ یک ماده‌ای است که هیچ‌گونه اقتضایی در ذات او نسبت به تَشَکُّل نیست.

و کونُها جَوهَراً لا یوجِب تَحصُّلُها إلّا تَحَصُّلَ الإبهام وَ کونُها مُستَعِدَّةً لا یَقتَضی فِعلیَّتَها إلّا فِعلیَّةَ القوَّة و إنَّما الفَرق بَینَها و بَینَ العَدَم أنَّ العَدَم بِما هوَ عَدَم لا تَحَصُّلَ لَه أصلاً حَتّی تَحَصُّل الإبهام و لا فِعلیَّةَ حَتّی فِعلیَّةَ القوَّةِ لِشَیءٍ بِخِلافِ الهَیولَی الأولی إذ لَها مِن جُملَةِ الأشیاء ـ هذا النَحوِ مِنَ التَحَصُّلِ و الفِعلیَّةِ لا غیر دونَ غَیرِها إلّا مِن جَهَتِها فَهیَ أخسُّ الأشیاء حَقیقَةً وَ أضعَفَها وجوداً لِوقوعِها علی حاشیةِ الوجود و نزولِها فی صَفَّ نِعالِ مَحفِلِ الإفاضَةِ و الجود.[1]

اینکه این ماده جوهر است و جوهرُ الجواهر به او اطلاق می‌شود ایجاب نمی‌کند که در خارج تحصّل داشته باشد و صورت داشته باشد مگر همان تحصل ابهام است یعنی حقیقت جوهریتش یک حقیقت ابهام است؛ حقیقتی که دارای تعیُّن باشد نیست چون همین‌که شما اسم تعیُّن بر آن می‌گذارید این یعنی خودش صورت دارد و وقتی که صورت داشته باشد دیگر استعداد و قابلیت برای تشکُّل به انواع را ندارد درحالی‌که ما آن را به صورت نداشتن می‌شناسیم. اینکه در وجودش استعداد هست اقتضای فعلیت او را نمی‌کند و همیشه

[1] . همان، ص ۳۳ و ۳۴.

با خودش قوه را دارد که آن جنبهٔ فقریّت است. «**الفَقرُ فَخری**»[1] آن جنبهٔ فقریّت را همیشه با خودش سیر می‌دهد. خب یکی بگوید: جنبهٔ ابهام همان عدم است و عدم هم که لا یُحکَم عَلیه! می‌گوید: نه در اینجا می‌دانیم یک چیزی هست ولی نمی‌دانیم آن چیز چیست، ولی عدم هیچی نیست حتی تحصل ابهام را ندارد، حتی فعلیّتی را ندارد، حتی فعلیّت قوه و نفس استعداد هم در آن نیست چون چیزی نیست که در آن استعداد باشد، استعداد یعنی خودش یک فعلیّت باشد، همین‌که می‌تواند تبدیل شود پس این قوه را دارد و این خودش یک نوع فعلیت است! به خلاف هیولای اولیٰ که این هیولای اول این تحصُّل را دارد که به اشکال مختلف دربیاید ولی غیر از اشیاء مگر از همین جهت بخواهد پیدا شود، به همین‌ها می‌تواند تبدیل بشود ولی از جهت خود ماده بودنش، این هیولا از همهٔ اشیاء أخس است و مرتبهٔ پایین‌تری دارد و وجودش ضعیف‌تر است چون تحصّل عینی و خارجی ندارد بلکه بر حاشیهٔ وجود قرار دارد، صورت باید بیاید به او قوام وجودی خاص ببخشد و یک نوع از وجود مبهم الآن بر این حاکم است و اینکه این در انتهای صف و آن آخرهای خط محفل افاضه قرار گرفته که حالا باید حرکتش را شروع کند و به‌واسطهٔ صوری که بر او عارض می‌شوند باید خودش را به ظهور و نمود دربیاورد.

فَبَعدَ تَمهیدِ هذِه المُقَدَّمَةِ یَتَفَطَّنُ اللَبیب مِنها بِأنَّ کُلَّ حَقیقةٍ تَرکیبیَّة فَإنَّها إنَّما تَکونُ تِلکَ الحَقیقَةِ بِحَسبِ ما هو مِنها بِمَنزِلَةِ الصّورَة لا ما هو مِنها بِمَنزِلَةِ المادَّة فإنَّ المادَّةَ مِن حَیثُ إنَّها مادَّةٌ مُستَهلَکَةٌ فی الصّورَةِ استِهلاکَ الجِنس فی الفَصلِ إذ نِسبَتُها إلَیها نِسبَةُ النَقصِ إلَی التَّمامِ و الضَعفِ إلی القوَّةِ وَ تَقَوُّمُ الحَقیقَةِ لَیسَ إلّا بِالصّورَةِ و إنَّما الحاجَةُ إلَیها لِأجلِ قَبولِ آثارِها و لَوازِمِها و إنفِعالاتِها الغَیرِ المُنفَکةِ عَنها مِن الکَمِّ و الکیف و الأین و غیرِها حَتّی لَو أمکَنَ وجودُ تِلکَ الصورَة مُجَرَّدَةً عَنِ المادَّة.[2]

«خب حالا می‌خواهیم به انسان برسیم! هر چیزی که دارای ترکیب از ماده و صورت باشد، به‌حسب اینکه آن حقیقت به منزلهٔ صورت می‌ماند یعنی هر حقیقت ترکیبیه حقیقتش عبارت از همان صورتی است که دارد، آن حقیقتِ او را تشکیل می‌دهد، نه ماده بودن! ـ ماده بودن که ارزشی ندارد ـ نه آنکه از این حقیقت به‌حساب ماده است، آنچه که به‌حساب ماده است خیلی ارزش ندارد، آنچه که به حساب صورت است آن به این حقیقت ارزش می‌دهد. چیزی که نسبتش نسبت تمام و ضعف و قوت است دیگر نمی‌تواند در اینجا قابل اعتناء باشد و به او اعتنائی نمی‌شود و تقوّم حقیقت به‌واسطهٔ صورت است نه به‌واسطهٔ ماده!

و إنَّما الحاجَةُ إلَیها لِأجلِ قَبولِ... الف و لام در «الغیر» بیخود است و باید «غیر» باشد. حاجتی که به این ماده در اینجاست به‌خاطر این است که قبول آثار و لوازم بکند و اینها منفک از او نیستند؛ از کم و کیف و غیره. اگر ممکن بود این صورت در خارج بدون ماده باشد همان صورت، اصل بود منتها خب صورت بدون

---

[1] . عدة الداعی، ج ۱، ص ۱۲۳؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۴.

ماده نمی‌شود یعنی کل حقیقت انسان را...

تعجب می‌کنم چقدر آدم باید کم‌فهم باشد! مثلاً در مسئلهٔ شُبههٔ آکل و مأکول و امثالهم و به‌خصوص در قضیهٔ قیامت عنصری و قیامت نفسی که اثبات می‌شود و درمقابل قیامت جسمانی و حشر جسمانی که در آنجا هست قرار دارد، خب مرحوم آخوند و بوعلی هم همین‌طور می‌گویند، مسئله به مسئلهٔ نجار می‌ماند! وقتی که نجار تیشه را بردارد و یک جا را بزند یا مثلاً کلنگی را بردارد، کسی به آن اسباب و ادوات و آلات توجه نمی‌کند بلکه عمده توجه بر سر فاعل است که این ادوات را استفاده می‌کند. اگر کسی با تیشه زد یک خانه‌ای را خراب کرد تیشه را محاکمه نمی‌کنند و دادگاه نمی‌برند تا قاضی دادگاه رو به تیشه کند و بگوید: ای تیشهٔ فلان شده چرا زدی؟! آن فاعل را می‌آورند و آن را محکومش می‌کنند بعد آن‌وقت در مقام جواب می‌گویند که نه قضیه این نیست، قضیه این است که دو نفر هستند که یکی کور است ولی قدرت بر حرکت دارد و دیگری بیناست ولی قدرت بر حرکت ندارد، آن شخص کور آن بینا را سوار بر دوش خودش می‌کند و بعد باهم می‌روند دزدی می‌کنند، در این شرایط هردوی اینها را باید محاکمه کرد چون هم آن شخص کور این را برده و هم آن بینا آمده و راهنمایی کرده که از این‌طرف برو یا از آن‌طرف برو و چه‌کار کن! یعنی شما واقعاً نمی‌خندید؟! شخص احمقی بیاید انسان و بدن را به همان کور و بینا تشبیه بکند و بگوید که هردوی اینها در انجام دادن این عمل مقصرند، آن به سهم خودش مقصر است و این به سهم خودش مقصر است، آخر گیرم بر اینکه فلسفه نخواندید، آخر این خریت چیست؟! این‌قدر آدم نفهم باشد که نتواند این مسئله را بفهمد و نتواند این را تشخیص بدهد؟!

تلمیذ: صورت حقیقتش تعلّق خاطر دارد و نقصان پیدا می‌کند. آثار صورت در ماده به سبب نقصان در صورت است نه فنای بر ماده. اینکه در اینجا حقیقت متعلق به صورت است قبل از اینکه تعلق بگیرد صورت کمال خودش را داشته است.

استاد: بله هرچه هست برای صورت است، منتها کمال صورت کی ظهور پیدا می‌کند؟! وقتی به ماده تعلق بگیرد! ببینید این صورتی که می‌خواهد بیاید یک مرتبهٔ واحد نیست بلکه دارای مراتب مختلفی است که به‌واسطهٔ تغییر و تحولاتی که پیدا می‌کند این صورت هم تغییر و تحول پیدا خواهد کرد، فقط یک جنبه ندارد و این تغییر و تحولاتش به‌واسطهٔ واقع شدنش در محیطی است که آن محیط صورت را به فعلیت خودش دربیاورد یعنی صورت برای اینکه به لذتی برسد احتیاج به ماده دارد یااینکه برای اینکه به اَلَمی برسد احتیاج به ماده دارد، خود همان صورت فی‌حدّنفسه یک جنبهٔ تجردی دارد که آن جنبهٔ تجردی در آن موقعیت فعلیت خودش جدای از ماده و اینها نیست، بله! وقتی که به مرحلهٔ فعلیت تام رسید آن موقع دیگر نیاز به ماده ندارد.

تلمیذ: یعنی ما صور مادی را در نظر نگیریم؟

استاد: الآن فرض بکنید یک انسان می‌خواهد از عالم بهیمیت حرکت کند و می‌خواهد به‌واسطهٔ ریاضات خود را تغییر بدهد مثلاً دروغ می‌گوید می‌خواهد از این بعد راست بگوید،

دزدی می‌کند می‌خواهد از این بعد دزد نباشد، مال مردم را تابه‌حال خورده اما می‌خواهد در این موقع که می‌بیند آتشی هست و قیامتی هست و فردا بابایش را درمی‌آورند اینها را جبران کند؛ فرض کنید سر گردنه ایستاده و کاروان را لخت می‌کند حالا می‌خواهد توبه کند، درست شد؟ حالا اینکه می‌خواهد از الآن کم‌کم برگردد صورتش الآن این است لذا وقتی نگاهش می‌کنی می‌بینی صورت فعلی این شخص صورت حیوان است؛ صورت گرگ است صورت انسان نیست.

انوار جمال توست در دیدهٔ هر مؤمن *** آثار جلال توست در سینهٔ هر کافر[1]

صحبت که می‌کند از آن صحبتش می‌فهمد! مثلاً وقتی که انسان نواری را گوش می‌دهد بدون اینکه گوینده را دیده باشد از کیفیت صحبتش در نوار می‌تواند به آن کدورت‌های نفسانی شخص پی ببرد که چه خبر است!

من یک وقتی به جایی می‌رفتم راننده نوار یک بنده خدایی را در ماشین گذاشته بود و این شروع کرد به صحبت کردن دیدم یک‌دفعه عجیب منقلب شدم گفتم: آقا این کیست؟! گفت: آقا نمی‌شناسید؟! این فلانی است! گفتم: هان! خب حالا شناختم، اگر هم تا حالا نمی‌شناختیم حالا شناختیم! خب ما که اطلاع نداشتیم و تا حالا هم که نوارش را گوش نداده بودیم، این چه قضیه‌ای است؟ از آن‌طرف وقتی کسی صحبت می‌کند از کیفیت صحبتش آن نورانیت پیداست، از چشم به‌خصوص خیلی پیدا می‌شود، مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی که دزد هست از چشمش پیداست که این آدم دزد است، کسی که اهل معاصی است به چشمش یک نگاه بکنی می‌فهمی، همین‌طور آثاری که نسبت به مقامات پیدا می‌شود.

یک وقتی عکسی از مرحوم علامه طباطبایی بود ـ اتفاقاً آن عکس را من خودم از مرحوم علامه در منزلشان در تهران، در آن جلساتی که ایشان برای مباحثات با علامه طباطبایی می‌رفتند، یک روز دوربین را با خودم آوردم و از ایشان و مرحوم علامه چندتا عکس برداشتم ـ که با مرحوم آقا رضوان الله تعالیٰ علیه داشتیم نگاه می‌کردیم، گفتم: این حالت چشم ایشان حالت فنا را نشان نمی‌دهد؟ ایشان گفتند: همین‌طور است! یعنی خود چشم نشان می‌دهد که شخص در چه وضعیتی هست، اینها همه غیر اختیاری است یعنی شخص نمی‌تواند با خودش یک کاری بکند و این قابل تغییر نیست و آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد و می‌گوید که آقا کلاه بر سرمان نگذار، همین‌که به تو نگاه کنیم تا آخر قصه را می‌خوانیم، حالا می‌خواهی دور بزنی برو خودت را دور

[1] . غزلیات شمس مغربی، غزل ۹۹.

بزن. این وضعیت از کجا درمی‌آید؟! خب معلوم است الآن این شخص صورتش عوض شد، خب چه‌کار می‌خواهد کند؟ حالا این آدم اگر بخواهد بگوید که من توبه کردم، دیگر اینها را کنار گذاشتم، خدایا غلط کردم و توبه کردم و می‌خواهم برگردم، این صورتی که می‌خواهد عوض بشود آیا بدون تعلق به ماده می‌تواند عوض شود؟ خیر! این ماده می‌خواهد و باید از آن راهی که رفته بود برگردد و تألّم بکشد و کم‌کم شروع به چرخیدن کند تا آن صورت حیوانی که الآن همراهش است کم‌کم کم‌رنگ بشود، کم‌رنگ بشود تااینکه دور بزند و برگردد و تبدیل به یک صورت انسانی بشود و بدون ماده نمی‌شود. حالا اگر شما صورت بدون ماده‌ای دیدید یا خودتان تصور کردید این حرف دیگری است. آیا شما بدون ماده چیزی احساسی کردید؟

تلمیذ: ...

استاد: کار ماده خیلی است. این‌قدر کارها از ماده برمی‌آید ..! البته ماده بدون صورت که نمی‌شود و هر ماده‌ای باید صورت داشته باشد. خدا مرحوم آقای غروی را بیامرزد آن موقع که پیش ایشان درس می‌خواندیم گاهی اوقات یک کیسه با خودشان می‌آورد، می‌گفتیم که آقا این چیست؟ می‌گفت: این کیسهٔ آذوقه است. می‌گفتیم: آقا پس کی به خانه‌تان بیاییم؟! هروقت کیسه می‌آورد ما قول سُور از او می‌گرفتیم؛ بالأخره آذوقه می‌خواست ببرد!

تلمیذ اول: دزدی به منزلی برای سرقت رفته بود و صاحب‌خانه دزد را کتک زده بود و دزد ازدست صاحب‌خانه شکایت کرد. این به چه صورت می‌شود؟

استاد: چه قانون خوبی است! چه عرض کنم؟! شما خودتان بفرمایید. شما اگر به‌عنوان حاکم و قاضی در اینجا باشید چه حکمی می‌کنید؟

تلمیذ دوم: اتفاقاً در همین قم اتفاق افتاده است. یک شبی سه نفر دزد به منزل شخصی رفتند تا موتور آن بندهٔ خدا را بدزدند، دیدند در قفل است یکی رفته حیاط و دیگری در کوچه و آن یکی هم بالای بام موتور را می‌کشند که ببرند. همین حین صاحب‌خانه بیدار می‌شود شروع می‌کند به داد و فریاد و آن کسی که روی دیوار بود می‌ترسد موتور را رها می‌کند می‌افتد روی سر آن کسی که در کوچه بود و آن شخص کشته می‌شود. صاحب‌خانه را می‌برند که دیهٔ این بنده خدا را بده!

استاد: و علی الاسلام السّلام، این انسان بوده و حقوق بشر در اینجا اقتضاء می‌کند که نه‌تنها موتور را به او بدهید بلکه بقیهٔ چیزها را هم تقدیمش کنید تا به‌نحو احسن و اتمّ پذیرایی بشود! اگر ما قاضی باشیم این‌طوری می‌گوییم که هم باید پولش را بدهی، هم باید موتور را به او بدهی، هم باید چیزهای دیگر به او بدهی و هم باید خودت را تقدیم کنی تااینکه جبران تألّمات بشود! بله! اینها دیگر چیزهایی است که...

استاد: آن‌وقت دزد چیزی برده است یا نه؟

تلمیذ اول: نه؛ چیزی نبرده است. دزد چاقو پرتاب کرد و برای مثال چاقو در خانه باقی ماند؛ یا کفشش را هم جا گذاشت. آیا این مال غیر مشروع است؟

استاد: پس جنبهٔ اعراض منظورتان است، دراین‌صورت اگر بداند محل سکونت دزد کجاست باید یکی

در خانه‌اش بفرستد که بیا و این کفشت را بگیر، ولی اگر نداند آن اعراض است و حکم اعراض دارد. یا در بقالی اعلامیه بچسباند آهای دزدی که آمدی آنجا نشانی بده بیا کفشت را بگیر!

تلمیذ: جایزه‌هایی که بانك می‌دهد آیا خمس دارد؟

استاد: موردش چیست؟

تلمیذ: برای جلب مشتری می‌گویند: حساب باز کنید و در قرعه‌کشی جایزه ببرید.

استاد: اگر پول در حساب گذاشتن به این نیت است که جایزه بگیرند حرام است ولی اگر نیتش جایزه گرفتن نیست یعنی اگر به او بگویند که به تو جایزه نمی‌دهند، می‌گوید که خب ندهند، من می‌خواهم پولم را در بانک بگذارم دراین‌صورت آن جایزه‌ای که خودشان می‌دهند اشکال ندارد ولی باید دید این جایزه را از کجا آوردند، آیا خود بانک از مال ربوی این جایزه را می‌دهد یا نه؟ چون بانک که از جیب خاله‌اش نمی‌دهد معاملاتی که می‌کند آیا ربوی است یا نه؟ در هر صورت اشکال دارد.

تلمیذ: اینها پولشان و درآمدهایشان براساس حساب مشخصی نیست. ممکن است براساس معاملات و یا حساب‌های مختلف افراد باشد.

استاد: پول‌ها را به مردم می‌دهند و ربا می‌گیرند.

تلمیذ: درآمدهایشان براساس منابع مختلفی است. ممکن است شرکت پالایشگاه پتروشیمی، معدن و شرکت‌های مختلفی داشته باشند.

استاد: آن‌وقت خود بانک این کارها را انجام می‌دهند یا کارفرمایش جدا است؟

تلمیذ: اغلب کارفرما خود بانک است. مثلاً من در برخی از این پروژه‌ها دیده‌ام که نوشته است کارفرما فلان بانک!

استاد: آن‌وقت اینها حساب سود و زیان را درنظر می‌گیرند یا فقط سود است؟

تلمیذ: وارد جزئیات این مورد نشده‌ام اما بالأخره سود می‌کنند که آن پول را مجدداً سرمایه‌گذاری می‌کنند.

استاد: می‌دانم در شرکت باید زیان هم مورد نظر باشد؛ اگر نباشد خب این باطل است، فرض کنید اگر کسی برود حالا با بانک مشارکت کند و بداند که ممکن است ضرر بکند آیا این را انجام می‌دهد یا نه؟ این فقط به قصد سود است و سود تنها هم که نداریم.

تلمیذ: شما یك بار فرمودید که می‌شود اگر ضرر نباشد.

استاد: بله می‌شود در آنجا چیز کرد ولی صحبت در این است که این میزان را اینها مشخص می‌کنند، مشخص می‌کنند که درصد سود چقدر است درحالی‌که در مشارکت نباید مشخص باشد، مصالحه بخواهند بکنند عیب ندارد ولی اگر بخواهند مشخص بکنند که به‌طور ثابت فلان مقدار درصد سود باشد؛ این دیگر میزانی نیست که براساس رِبح و اینها دربیاید، چون از اول می‌گوید: این‌قدر است و این رباست. یک وقتی دارد اتوبان راه می‌اندازد خب در بعضی ایام تردد در اتوبان زیاد است و در بعضی ایام کم است خب ربحی که به‌دست می‌آید مختلف است و اگر بانک بگوید: این مقدار در اینجا سرمایه‌گذاری می‌کنم و این مقدار ربح به

افراد شرکت‌کننده می‌دهم، از کجا این ربح با آن ربحی که از تردد به‌دست می‌آید می‌تواند سازگار باشد؟! شاید یک روز اصلاً اتوبان بسته باشد، یک روز تردد کمتر باشد و روز دیگر تردد بیشتر باشد!

تلمیذ: بانک که ضرر نمی‌کند.

استاد: ضرر نمی‌کند ولی نمی‌تواند میزان سود را تعیین کند، اگر بگوید که من چند درصد از سود را می‌دهم، یک روز تردد کم شد، یک روز زیاد، این اشکال ندارد ولی یک وقتی می‌گوید: من ثابت سیزده درصد هر ماه به شما می‌دهم، اگر یک روز سود کم کردم از خودم می‌پردازم و یک روز سود اضافه کردم از شما می‌گیرم این نمی‌شود.

تلمیذ: اگر مصالحه خارج از عقد قرارداد مضاربه باشد؛ می‌شود؟

استاد: آن مصالحه، مصالحهٔ اجباری است نه مصالحهٔ اختیاری، مصالحه سرگرمی است.

تلمیذ: درصد ثابت سود را پرداخت می‌کنند اما درعین‌حال سر سال هم حساب و کتاب می‌کنند.

استاد: اگر این باشد اشکال ندارد که فرض کنید می‌گوید: من این مقدار از سود را می‌پردازم ولی فعلاً این مقدار مقرری را بیا بگیر. این اشکال ندارد.

تلمیذ: مقدور هم نیست که در عمل برخی از محاسبات را انجام دهند، برای مثال آن کسی که مشارکت در پروژه‌ای کرده است ما سود مشارکتش را حساب می‌کنیم. یک مقداری به‌صورت علی‌الحساب پرداخت می‌کنند و بقیه را نیز پس از حسابرسی پرداخت می‌کنند.

استاد: خب تخمینی هم باشد عیب ندارد و لازم نیست هم‌چنین دقت کنند ولی نه‌اینکه دیگر بی‌حساب‌وکتاب باشد، چون اگر بی‌حساب‌وکتاب باشد دیگر معلوم می‌شود که هیچ عقدی بر آن مترتب نیست، زیرا نه در تحت مضاربه است نه مشارکت و نه چیز دیگر!

تلمیذ: حال این جایزه‌ای که به شخص می‌دهند چگونه می‌شود؟

استاد: جایزه را باید به فقیر بدهد.

تلمیذ: کل مال حاصل از جایزه یا خمس آن مدّنظر شما است؟

استاد: همه را بدهد. اصل مالی که بانک دارد می‌دهد حرام است زیرا معلوم نیست از کجا آمده است.

تلمیذ: خب اصل مال مختلط است.

استاد: مختلط نیست، اصلاً می‌گویم که معاملاتی که دارد انجام می‌دهد اشکال دارد مگر اینکه شما بدانید میزان آن مقداری که الآن بانک دارد بر طبق وجه شرعی کار می‌کند بر آن مقدار جایزه غلبه دارد، آن‌وقت بحث یک‌پنجم می‌آید والاّ صرف مختص به همان خمس ندارد. وقتی شما بگویی که غلبه با آن مال ربوی است که اکثراً هم این‌طور است دیگر یک‌پنجم ندارد زیرا همه‌اش ربوی است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد